

شطحی در فراق

مجموعه شعر محمدرضا رحیمی

زمستان ۱۳۷۶

رحیمی، محمدرضا، ۱۳۳۹ -

شطحي در فراق / محمدرضا رحیمی . - [تهران] : بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۷۶ .
۸۵ ص.

بها : ۲۰۰۰ ریال. ISB : ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۰۵ - ۲ :
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ . الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. مرکز نشر شاهد.
ب. عنوان.

۶ ش ۹۴۸ ح / ۸۰۵۸ PIR ۱/۶۲ فا ۸۱۳۷۶

کتابخانه ملی ایران ۷۶ - ۷۹۳۰ م
شطحي در فراق (مجموعه شعر)
محمدرضا رحیمی

طرح روی جلد : سیدرضا حسینی
ناشر : مرکز نشر شاهد
تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
حروفچینی : خدمات کامپیوتری مرکز نشر شاهد
قیمت : ۲۰۰۰ ریال

شابك ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۰۵ - ۲ ISB ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۰۵ - ۲

هرگونه نقل و برداشت از این اثر با ذکر مأخذ بلامانع است.

آدرس: تهران - خیابان طالقانی تقاطع شهید سیدعباس

موسوی (فرصت) ساختمان معاونت

پژوهش و تبلیغات تلفن: ۸۳۶۸۳۲

فهرست

- فصل اول /
- غزل ها ۱... ۱
- فصل دوم /
- مثنوی ها ۴۵... ۴۵
- فصل سوم /
- دوبیتی و رباعی ۶۷... ۶۷
- فصل چهارم /
- نو سروده ها ۷۳... ۷۳

به عنوان مقدمه

از سفری سبز آمده بودم که در قلعه های جلال با تو آشنا شدم و من بودم و هزاران هزار کبوتر چاهی و قمری سینه چاک که در مدار منظومه ی چشمانت گرفتار شده بودیم و از عشق و اضطراب به طواف حرمت می تاختم. آسمانی ترین قصیده هایمان را برای تو می خواندیم، و تمام دلدادگی هایمان را برای تو می سرودیم. باید می رفتیم تا شکوه غرورانگیز و نجیبانه ی فجر که این نه آغاز و نه انجام سخن بود، که ظهوری دیگر بود از اسماء جلال. باید سر بر ساحل ابدیت می کوبیدیم که امواج بلند و طوفانی مان در حجم هیچ اقیانوسی نمی گنجید، آه که پیک عشق تو چقدر سخت عواطف بی شائبه ام را می فشارد و مرا گریزی نیست از این سودای عظیم، چگونه می توان از کمند ابروی محرابی ات رها شده و به کهکشان دیگری پیوست که از داستان شقایقهای بی آغاز و ازلت بی خبر باشد.

دوبیتی های جنون چقدر دلنشین است وقتی که در سماع سرخ معبد تو خوانده شود و رنگین کمان غزلهای اهورایی عشق، وقتی از کوی تو شنیده شود. دیگر حتی اناالحق هم در غربت تنهایی های من درمان نمی بخشد، که در دیار حیرت انگیز و شگفت انس تو جز حکمت هوالحق چیزی به گوش نمی رسد و این قصه ی بلند را من در آفتابی ترین شبهای معمورم به ذکر تو شنیدم از همه ی سپیدارهای بلند و گون های صحرایی و حتی غوکهای جویبار و اینک من مانده ام و غم فرا تو که شو دیدار، گاه گاه هوس شکستن این قفس به اوج می رساند و گاه هیبت جلال تو تا آفا هولناک وحشتم می برد و به کرانه های دهشتناک مرگ می غلطاند، سوگند به عصمت شکوفه ها که هیچگاه قصد گردنکشی در سرزمین تو را نداشته ام چرا که بی اذن تو در این قصر بلند هیچ ستاره ای چشمک نمی زند، ارغوانی ترین دعاهایم را در لحظه های خاکستری به شقایقهای سینه چاک سپردم تا در گذر تندباد برای تو بیاورند که در قاموس پروانه ها همه ی دعاها ارغوانی و یا سبزند و رنگین کمان قدسی پروازشان تا طلوع یاسهای سپید و مغرب افاقی ها جاری ست و این ناموس همیشگی قلندران جنونزادی ست که در عهد عتیق بر ستیغ آن قلعه های مه گرفته و بلند با من سرود حماسه می خواندند، آه اکنون چقدر

در معرض هجوم واژه هاييم، واژه هايي دردناك كه گاه تا عمق استخوانم را مي سوزاند و اشك شو و خوف را در هم مي آميزد و بر اين گونه هاي خشكيده جاري مي سازد.

ديگر نوشتن هم درمان نمي كند كه بايد چاره اي ديگر جست، چگونه مي توان آشكار كرد حجم آنهمه اسرار را كه در كهكشان بي انتهايم طلوع کرده است، اينك من محتاج بارقه اي ديگر از طور سيناى توام و اينهمه «شطحي در فراق» است كه بار ديگر قلم را به خويش مي خواند.

فصل اول غزل ها و قطعه ها

شطحی در فراق

شطحی در فراق غزل ها و قطعه ها

آه ای پرندگان!

عشق های کاغذی از تغزل سراب

خوب جلوه کرده اند در سکوت آفتاب

چشم های بی فروغ در حریم سایه ها

آبشار بی شکوه، جلوه های اضطراب

دستهای ناتوان، منقطع ز بی کران

تشنه ی محبت اند، در جمود لطف آب

مجلس سماعمان، رقص سرخ و نابمان

بی ترانه های سبز، بی ترنم شراب

یادی از ستارگان، نیست در فضای شهر
یک غروب بی کران، یک غروب پر شتاب
آه ای پرنندگان! فاتحان آسمان
باز وقت رفتن است، تا نماز آفتاب

یادگار آتش

دیگر مگو از نعمت و از ناز ای دوست
با من بگو از قصه ی پرواز ای دوست
از داستان من بخوان از نسل فریاد
کو در دلش دارد هزاران راز ای دوست
من یادگار آتشم در بزم عشاق

آنجا که دستان می نوازند ساز ای دوست

من کوله بارم پر ز حیرت شد برادر

از آن شقایقهای بی آغاز ای دوست

فردا که شد، می آید از شهر شهادت

یک کهکشان از زهره ی طنّاز ای دوست

تا پرتو افشانی کند در شهر ظلمت

در پایکوبی با مُل و آواز ای دوست

مسافران

نماد حضرت عشقیم گرچه کوتاهیم

ظهور مطلع خورشید در سحرگاهیم

در انبساطِ گل و لای جلوه ی نوریم
و بانگاه تأمل حضور بی گاهیم
شکوه دلبر و منشور اشتیاوی ایم
تبارک الله از این شو با که همراهیم
به جز سجود و نیایش مگر جوابی هست؟
مسافران به خود آید قدر یک آهیم
کجاست زور عشقی به بیکرانه ز نیم
زالل آب حیاتیم از چه در چاهیم

خونین شهر

سرزمینی چو باغ رویا بود
نخلهایش چقدر زیبا بود

در کنار خلیج چون سروی
دیده بان تمام دریا بود

سبز و خرم شبیه باغ بهشت
با سپیدارهای فردا بود

ناگهان داستان دگرگون گشت
گوئیا این همه به رویا بود

-۹-

آتش خصم از در و دیوار
مثل باران رعد آسا بود

نال و دود و خون و آتش و غم
جنگ جنگی که عشق تنها بود

یک طرف مادران و دخترها
آن طرف تر زمرد غوغا بود
داس تانش به وسعت تاریخ
حق و باطل تمام این جا بود
سینه های ستبر مردم شهر
خود گواه رشادت ما بود
عاشقان از حدیث خونین شهر
نزد کروبیان سخن ها بود
یاد یاران و پیر جاویدان
گوئی اطور یا که سینا بود

تقدیم به پیشگاه مهدی موعود امام زمان (عج)

جشن گلهاست

مژده خوبان که دگر فرقت یار آخر شد

فصل پاییزی یاران بهار آخر شد

قلبه ی عشق پر از هلهله ی سرمستان

نور می آید و شبهای غبار آخر شد

-۱۱-

ساقی باغ ولایت قدحی دیگر ریخت

شیعیان شاد که ایام خممار آخر شد

گل نرگس دمَد از مشر روحانی صبح

لاله هارقص کنان قبض نگار آخر شد

عدلیبان چمن غر غزلخوانی و شور
جشن گلهاست زمان خس و خار آخشد
صاحب سرّ فلق می رسد از خانه ی غیب
دور هجران و دل خون و فگار آخشد
«بعد از این نور به آفا دهیم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخشد(۱)»

. وامی از حافظ (علیه الرحمه)

تقدیم به سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع)

حماسه صبح

از این سرای دو در بی نشانه باید رفت
به بال روح از این آشیانه باید رفت
حدیث غربت عشق تو ای حماسه صبح
گشوده پنجره ای بی بهانه باید رفت

-۱۳-

به استجابت نرگس به پیشواز بهار
به باغ چشم تو با صد ترانه باید رفت
نگاه سبز شقایق به چشم لاله ی دشت
نوید حادثه ای جاودانه باید رفت
وضو بساز در این آستان که می آیی

زکوچه باغ خدا صادقانه باید رفت

طنین سرخ شهادت زعرش می آید

«سمند صاعقه زین کن شبانه باید رفت» (۱)

. این مصرع با اندکی تغییر از استاد نصرالله مردانی به عاریت گرفته شده است، اصل آن (سمند صاعقه زین کن سواره باید رفت) می باشد.

تقدیم به پیشگاه حضرت بقیة ... الاعظم ارواحنا لتراب مقدمه
الفداء

راز مکتوم گل سرخ

آتش عشق در آیینہ ی فرهاد شکفت

شور شیرین شقایق شب میعاد شکفت

از نگاه شفق سرخ به آفا جلال

نور پیدا شد و در ظلمت بیداد شکفت

-۱۵-

مثنوی های جنون شرح پریشانی ما

چون سپیدار که در خاطره ی باد شکفت

راز مکتوم گل سرخ ز نای منصور

قصه ای سبز که در ساغر فریاد شکفت

رقص شیوای قلم در غزلی تصویری

آن نگاریست که با پنجه ی بهزاد شکفت

واژه هایی که در اندیشه ی گل مدهوشند

ارغوانی است که از شکوه ی شمشاد شکفت

دل شوریده ی ما بود که در حیرت باغ

عاقبت در خم ابروی تو صیاد شکفت

«ای که از خانه ی روحانی جان می آیی
نام نورانی تو در افق یادشکفت» (۱)

. این بیت از شاعر معاصر استاد نصرآ... مردانی است

تقدیم به پیشگاه شهیدان سرافراز عملیات و الفجر مقدماتی

انعکاس عشق

وه چه خوش رفتیم تا سر منزل خورشیدها

دست افشان، پای کوبان سرخوش از امیدها

بال در بال ملائک در سمعی سرخگون

رقص می کردیم با قانون و ساز بیدها

-۱۷-

کهکشان در کهکشان پروانه های سوخته

انعکاس عشق در آینه ی جمشیدها

صد غزل از خال و ابرویش شنیدم باز هم

سخت حیرانم از آن پیچ و خم و تعقیدها

دعوت از دلداری دارم اینقدر با من مگوی

کو توالی مست دارد قلعه ی ناهیدها

حکیمان در خویش

گرچه شعرتر دل یاد تو تنهاست هنوز

جذبه ی شور تو در حجم غزلهاست هنوز

شب حیرانی عقل است و حکیمان در خویش

از فراسوی زمان عشق هویداست هنوز

-۱۹-

شویدار تو ای دوست قرار از ما برد

نه همین ذره جهانی به تمناست هنوز

یاد باد آنکه شقایق صفتان می خواندند

شیوه ی مهر تو تمثیل معماست هنوز

از قد و قامت سروی که دل ما را برد

خون به دل بلبل باغ و گل حمر است هنوز

«پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد» (۱)
رفت و از ماتم او غلغله برپاست هنوز

. وامی از حافظ (علیه الرحمه)

-۲۰-

تقدیم به دستان پینه بسته پدرم

قدّ خمیده

شـرمـنـده ام از نـگـاهـت ای مـرد

وز سـجـده و اشـك و آهـت ای مـرد

آلـاه و یـاس و صـد گـل سـرخ

خـم گـشـته بـه پـیشـگـاهـت ای مـرد

-۲۱-

بـا قـدّ خـمـیـدـه ای کـه داری

شوریت به هر پگاهت ای مرد

دستان تو پینه بسته امّا

من مفتخرم به راهت ای مرد

موسیقی و شعر و عشق و عرفان

آمیخته در نگاهت ای مرد

ما را بنواز از سر مهر

در باغچه ی پناهت ای مرد

ای کاش همیشه سبز باشد

اندیشه ی دادخواهت ای مرد

- ۲۲ -

تقدیم به پیشگاه حضرت ولی عصر (عج)

برکه ی خورشید

تو از صحیفه ی توحید و روح قرآنی

سرود سبز قنوتی، شکوه انسانی

تبلوری ز غدیری ترانه ی سحری

سلام آینه ها در نماز بارانی

- ۲۳ -

کتیبه ی صلواتی، حضور عاطفه ای

بلوغ برکه ی خورشید در زمستانی

به باغ خاطره ها عصمت شکوفه تویی

تو چلچراغ امیدم در این شبستانی

امیر قباله ی عشقی، سفیر حادثه ای

و در مدار گل سرخ با شهیدانی

فدای نرگس مستت هزار نرگس مست

بیابیا که تو گوازه ی بهارانی

چگونه وصف تو گویم طلایه دار ظفر

یگانه چشمه ی زمزم در این بیابانی

لب تبار تو

من ز خاک قدمت زنده و بیدار شدم

رفتگی و از غم تو خسته و بیمار شدم

غم هجران تو آتش زده بر جان و دلم

زین سبب سوختم و شهره ی بازار شدم

-۲۵-

تو که سر حلقه ی عشای جهان بودی و من

رهرو عشق تو تا منزل دلداری شدم

لب تبار تو بیمار و گرفتارم کرد

دگر از بعد فراق به جهان خوار شدم

می و میخانه و خماری و خرابات تویی

زین سبب مست رخ قافله سالار شدم

دعوی و بانگ انالحق ز تو ناید به عجب

از می سرخ تو آگاه به هر کار شدم

همچو منصور خریدار سرداری و من

با انالحق ز پی ات سوی سردار شدم

مسجد و دیر و خرابات و کنشتم تو بُدی

دگر از بعد تو سرگشته چو پرگار شدم

قرنها قرن بیاید که دگرمام جهان

چون تویی بیند وزین قصه دل افگار شدم

دوش دیدم که شهیدان رهِت می گفتند

رهبر آمد هله برخیز که بیدار شدم

این روزها

بیا، بیا و بگو قصه ای که دل تنگ است

زمان، زمان قساوت و عصر نیرنگ است

نه شور نه مستی، خمودی و سستی

بساز شعر و سرودی که شاد آهنگ است

-۲۷-

به میهمانی گله‌ها و رقص شاپرکان

دوباره شعر صلابت تغزل سنگ است

هنوز عطر شقایق ز باغ می آید

و یاد لاله ی خونین حدیث این جنگ است

شکست عهد من و دوست ای غزال صبور

بخوان تو شعر سپیدی که وعده چنگ است

كجاست سرو خرامان من كجاست کسی
که الفت من و او سبز، پاک، بی رنگ است
و باز آمده سیلی که غارتش رسم است
ببار ابر نجابت که عشق خونرگ است
«دلم گرفته از این روزها دلم تنگ
میان ما و رسیدن هزار فرسنگ است(۱)»

. این بیت از زنده یاد مرحوم سلمان هراتی است.

تو بیا خوبترین گاه غزلخوانی من

ابتلاهای تو و سینه ی دریایی من

عشوه های تو عجین با بدن فانی من

من و اندوه غم و رنج کششهای بزرگ

هست آخر سبب حیرت و ویرانی من

-۲۹-

عمر را در طلبت در بدم کوی به کوی

تو بیا خوبترین گاه غزلخوانی من

چون سپیدارم و آزادم و منصور صفت

بر سردار ببین بزم گل افشانی من

عنقریب است که دل عازم کویت گردد

این بدادست خبر هاتف سبحانی من

وامدار غم سلطان شهیدان هستم
کربلا قبله ی من مصحف عرفانی من

دوباره می آیی

بیابا به جهان رنگ دیگری بزنیم
در آسمان محبت دمی پری بزنیم
به یاد یاس و اقاقی به یاد لاله ی سرخ
به دشت خاطره ها، دست کم سری بزنیم

-۳۱-

من از نگاه پنجره خواندم دوباره می آیی
که در معیت تو حرف بهتری بزنیم

به سوره ای، صلواتی، به ذکر یاسینی
سری به مرقد پاک کبوتری بزنینم
سلام من به تو ای پاکتر ز عطر نسیم
بیار باده که اینک به خاوری بزنینم
به غمزه ای، غزلی، عشوه های لبخندی
بیا، بیا به جهان رنگ دیگری بزنینم

حضوری سبز

نمی دانم کنون در خامه ام چیست
و تصویر سحر در نامه ام چیست
من و احساس اطمینان لبریز
حضوری سبز در کاشانه ام چیست

-۳۳-

شفق ای پارسای سرخ پوشم

بگو شمع و گل و پروانه ام چیست

من و تسخیر اجرام سماوی

شکوه و هیبت افسانه ام چیست

من و فتح رفیع قلعه ی عشق

حدیث این دل دیوانه ام چیست

گذر کردیم از آفا هستی

و این بار گران بر شانه ام چیست

چه شدیم بر عادات خاکی

حضور عقل در ویرانه ام چیست!؟

تقدیم به پیشگاه امیر مؤمنان حضرت علی (ع)

منشور جاوید وجود

قطره ای کی می تواند وصف دریاها کند

یا که موری با سلیمان جهان هیجا کند

آه آه ای عشق! ای منشور جاوید وجود

کی تواند شاعری يك واژه ات معنا کند

-۳۵-

صاحب سرّ الهی کیست آن تنهاترین

در فضای غربتش صد کهکشان مأوا کند

این که می گویند امشب کعبه نور افشانی است

هست تمثیلی مگر اسرار را افشا کند

ای معمّای بلند آفرینش از ازل
کاش اورا مرا زهرای تو امضا کند

تقدیم به پیشگاه سر حلقه عارفان
حضرت علی بن ابی طالب (ع)

راز و رمز عشق

راز و رمز عشق هم در حلقه ی گیسوی اوست
عطر گلهای بهاری از شمیم روی اوست

قوتی گر هست در بازوی مردان خدا
وامدار آن همه شیدایی بازوی اوست

-۳۷-

گر خروشانند دریا‌های عالم باز هم
انعکاسی از خروش و هیبت نیکوی اوست
ابر گرمی‌گرید اکنون سالها و قرن‌هاست
در رثای زینب و آن کوثر خوشخوی اوست
در غدیرش جمله اقیانوسها پیوند خورد
و ه چه سرّی در میان برکه‌ی خوشبوی اوست

درون حنجره ام

نگاه من به میان ستاره ها گم بود
لبم چو مرغک عاشق پر از ترتم بود
شبهه آبی دریا دلم به گاه خروش
میان همه‌ی رنجهای مردم بود

-۳۹-

تفالی زدم آن شب که استخاره کنم

اشاره اش به من و عشق آیه ی قم بود

بهوش جان برادر! که باغ غارت شد

کجاست بانگ ابوزر؟ که در تهاجم بود

تو ای چکاوک خوشخوان شهر شام بگو

چه شد حماسه ی سبزی که در تلاطم بود

درون حنجره ام بغض بسته راه نفس

بیا مپرس که این بغض یا تراکم بود

دردی کش گل

گر دست دهد بار دگر صحبت یارم
تا صبح غزل دیده به عصیان ننگارم
با قامت فریاد بگویم به دو عالم
شوریده ی آن نرگس شهلا و خمارم
ز آن روز که میخانه ی او پایه نهادند
دردی کش گل بودم و این است شعارم
لایعقل و سرمست و غریبانه گذر کرد
در آتش و خون یار شهیدی ز کنارم
صد غنچه ی گل‌های بهاری به بدن داشت
آن دلبر سیمین صفت لاله عذارم

مسیح عشق

در جنون و عشق‌بازی نیست ره هر کینه را
انتظاری سبز دارم هیبت آدینه را
ای مسیح عشق اکنون نوبت اعجاز توست
پر توان کن دستهای عاشق دیرینه را
شانه‌ی باد صبا بر طره‌ی مشکین او
شاد و خرم کرد آن دل‌های چون آینه را
ساقیات‌ها تویی آگه ز راز عارفان
خود بگو با همدلان آن قصه‌ی دوشینه را
مرحبا بر پاکبازان شهید راه دوست
سوختندی ناگهان این خرقه‌ی پشمینه را

شکوفه ی صبح

نگاه خویش بشویم از غبار قرون
و یک نگاه به فصل دوباره باید کرد
بیابیان و تو غر عشق شویم
وضوی تازه ز نور ستاره باید کرد
به شاهکار غزلهای حافظ شیراز
میان حیرت و گل استخاره باید کرد
شب و سکوت و هزاران هزار نامحرم
حدیث دوست به رمز و اشاره باید کرد
به جام تلخ و شان شفق شکوفه ی صبح
سفر به ساحت سرخ شراره باید کرد

آتشفشان مهر

هم عشوه ی شقایق و هم ناز لاله ها

وامی ز عشق توست و باقی بهانه ای

کی می توان نگاشت حدیثی ز مستی ات

تندیسی از شهود بر اوج زمانه ای

- ۴۴ -

خوبم بخوان ز قصه ی شیرین سالها

از کهکشان سوسن و شبّو ترانه ای

تصویری از رخ دلدار نقش توست

تو گفتنی ترین سخن عاشقانه ای

در مشر عفاف بسی دورتر ز عشق

آوای تو بپاست چنین جاودانه ای

آتششان مہری و دریای بی کران
آیات صبری و حق را نشانہ ای

از آب و آینہ ہستی زلالتر
تو مظهر عطوفتی و شمع خانہ ای

چشمان خستہ ات بہانہ ی بودن من است
ای مادری کہ سہیل رنج زمانہ ای

بشکستہ باد این قفس آہن عمیر
آندم کہ نیست ز مادر خوبم نشانہ ای

۱ | فصل دوم

مثنوی ها

شقایق

شقایقها همه پاکند و خوبند

و در تــــسیح غفار الذنوبند

شقایقها گل باغ جنونند

و در رقص سحر از خود پروند

- ۴۸ -

شقایقها همه چالاک بودند

همه سرمست سگری پاک بودند

شقایقها سکون در پیچ و تابند

شعور رازنـــــاک روح آبنند

شقایقها تبسم های باغند

و در شبها نگاه صد چراغند

شقایقها رکوع جویبارند

معمای عبور یک نگارند

شقایقها تغزل های نورند

و تصنیف رضا درگاه شورند

شقایقها شمیم ارغوانند

بلوغ معرفت های جوانند

شقایقها همیشه سینه چاکند

و تأویل فلک در جام تاکنند

شقایقها معمّای قرونند

و در رقص و سماعی واژگونند

شقایقها زلال آبشارند

سلام صبح در باغ بهارند

شقایقها گل فردای خونند

امیر قصه های لاله گونند

شقایقها ز انوار شهوندند

پیام حضرت رب ودودند

شقایقها خداوندان رازند

ظلع قدسی فصل نیازند

شقایقها شقایق پیشه بودند

نگاه عشق در اندیشه بودند

شقایق ها به رنگ ارغنونند
پری رویان کوه بیستونند

- ۵۰ -

شقایقها همه شور آفرینند
و بر اسرار حق تنها امینند

شقایقها امیر قلبهایند
و یک تفسیر از شمس الضحایند

شقایقها تجلی گاه رازند
طلوع شعر اسرار نمازند

شقایقها درود آفتابند
و یک دیباچه برام کتابند

شقایقها شعوری ناب بودند

شکوه عشق در محراب بودند

شقایق از ازل با ما قرین بود

زبور عشق در بسط زمین بود

شقایق کهکشان بی نشان است

حدیث عشقبازان جهان است

-۵۱-

شقایق نسبتی با یاس دارد

سلامی سبز از عباس دارد

شقایق دیده ام سنگر به سنگر

به بام قلعه الله اکبر

شقایقها خطر کردند و رفتند

چه با عزت سفر کردند و رفتند

شقایقها همه در خون غنودند

و ما را بدسگالان در ربودند

حدیث مالفی خسر زمان است

و صد حسرت به راه عاشقان است

کجا صاحب‌دلی؟ هیهات، هیهات

عروس مرگ ای زیباترینم

گشا آغوش من تنهاترینم

من از عشا شهر دور دستم

زنسل لاله ای پرشور هستم

پر از عطر شقایق بود آنجا

و صدها دل که عاشق بود آنجا

-۵۳-

سحرگاهان چو موج نور بود

همه مست از می مخمور بودند

اقاقی رازها با یاس من داشت

زمینش بوی عطر یاسمن داشت

غم آب و غذا کی بود آنجا

بجز مهر و وفا کی بود آنجا

و من بانستن محشور بودم

همیشه با گلایل جور بودم

ولی ما غافل از دیجور بودیم

چرا از عطر گل مسحور بودیم

کجا شد مرغ عشق شاخساران

چه شد وصل قناری در بهاران

زمین از لاله ی پرپر کجا شد

و آن دشت پر از عنبر کجا شد

کجا شد آن نیایش های پر سوز

و آن اقمار زیبای شب و روز

- ۵۴ -

سمندرها چرا چالاک رسند

و با گوساله ها عهدی نبستند

مگر آن سیل خون بهر حجامت

چنین گردید جاری در قیامت

گشای عشق آغوشی برایم

من از هجران سوسن در عزایم

دوباره سامری افسانه ها گفت

به هر برزن میان خانه ها گفت

به گوش شمع ها پروانه ها گفت

به ساقی بر در میخانه ها گفت

تجارت در تجارت در تجارت

شده در شهر آهنگ عدالت

چرا ما چون گل هفرنگ هستیم

چرا با دوستان در جنگ هستیم

شهیدان مست از فیض الـستند

شهیدان از من و ما خوب رستند

۵۵-

غزال شوخ چشم نازنینم

تو ای شیریم بسان انگبینم

کجا صاحب‌دلی؟ هیهات، هیهات

از ایشان محفلی، هیهات، هیهات

سحر با گلرخان شبگیر کردیم

میان شهر مین هاگیر کردیم

و بایک کاسه عطر افاقی

شکست افسون دیو باتلاقی

درون کوچه های خاکی عشق

مطر گشت از نمناکی عشق

ندا آمد بسوزان هستها را

و پایان بخش این بن بست ها را

چو خزها زندگی، هیهات، هیهات

چنین شرمندگی، هیهات، هیهات

عشق

عشق یعنی کوچه کوچه انتظار

رویت خورشید در باغ بهار

عشق یعنی یک تغزل شعر ناب

مثنوی های خدای آفتاب

-۵۷-

عشق یعنی ذکر صبح آب ها

یا سلام یاس با محراب ها

عشق یعنی سوختن با شعله ها

سبز گشتن در شکوه قلعه ها

عشق یعنی های های اشک ها

در فـرات پیـوفا با مشـك ها

عشق یعنی رقص سرخی واژگون

سعی در محراب با قانون خون

عشق یعنی مادران داغدار

حسرت دیدار گلهـا در بهار

عشق یعنی قصه ی جام شراب

گفتمانی سبـز در تفـسیر آب

عشق یعنی یـك شـهود بی کران

سینه ای با وسعت هفت آسمان

-۵۸-

عشق یعنی بـر فـراز دارها

یـك غـزل با میـثم تمـارها

عشق یعنی همصدای آب ها

در نماز صبح با مهتاب ها

عشق یعنی کهکشان در کهکشان

چشم امیدی به سوی بی نشان

عشق یعنی در فضای رازها

خلسه ای جاوید با پروازها

عشق یعنی بی کران نورها

با شقایق ها میان هورها

عشق یعنی حیرتی بی انتها

شعر شبنم در گلستان خدا

عشق یعنی حسرت دیدارها

همدلی تا صبح با تب دارها

-۵۹-

عشق یعنی يك سرود جاودان

رقص گلها، حیرت پروانگان

عشق یعنی خطبه ی سجدها

یورشوی جاوید بر بیادها

عشق یعنی زینبی تا اوج ها

ناخدایی بر فراز موج ها

يك زبان در کام از سرّ غدیر

کهکشان آسمانهای منیر

چیرگی بر خار و خسهای سراب

مخزن الاسرار دخت بوتراب

عشق یعنی رود رود مادران

در عزای خیالی از نام آوران

عشق یعنی خیمه های سوخته

کودکانی از عطش افروخته

-۶۰-

عشق یعنی ذوالجناحی اشکبار

در غم بشکوه آن تنها سوار

عشق یعنی اربعین یاسها

اشک سرخی در غم عباسها

عشق یعنی مرگ احلی من غسل

خوش درخشیدن فراسوی زحل

عشق گفتی کربلا آمد به یاد

هیبت خون خدا آمد به یاد

عشق گفتی نینوا آمد به یاد

عصمت آله ها آمد به یاد

تقدیم به پیشگاه معلم شهید دکتر علی شریعتی آن که عشق به
خاندان رسالت را در وجودم شعلهور ساخت

قنوس

من آن عنـدا بیـم کـه در آتـشم

چو قنوس می سوزم و سرخوشم

مزینانی ام عشق طوفانی ام

در این سرزمین فصل بارانی ام

-۶۲-

از آن سوی آفاخون آمدم

چو سردار دشت جنون آمدم

من از نسل باران و آینه ام

و طغیان فرو خفته در سینه ام

نياکان من يك به يك عالمند
و خصم همه جائر و ظالمند
چو احياگری كرد آثار من
شگفتند گلهای ايثار من
من از دوستان زخمها خورده ام
و از دشمنان سخت آزرده ام
علی ریشه دارد میان دلم
و عشقش به هم ریخت آب و گلم
من از فاطمه مردی آموختم
و با فاطمه فاطمه سوختم

ابوذر گل سرخ عرفان من
و سلمان پاک است برهان من
بیا استخوان مرد صحرای دور
و عشقی دگر ساز کن از غرور
ابوذر، ابوذر، ابوذر بیا
تو ای قامت شور و اخگر بیا
که جنبد و طغیان او راه من
پیامش چو همزاد، همراه من
من از کهکشان های دور آمدم
و بامزده ای از شعور آمدم
من از حجر و یاران او گفته ام
و از نخوت قاسم طین گفته ام

نیایش و ثار است آثار من
و بادرد آمیخت افکار من

- ۶۴ -

من از مارقین، ناکثین گفته ام
و از نخوت قاسطین گفته ام

نشستند در درس ادیبان من
هزاران جوان لب عطشان من

کجایند دیاران و ییاد آوران
کجایند مستان و نیک اختران

بهاران، بهاران، بهاران کجاست
کویری، علی، عطر بهاران کجاست

* * *

علی من شهادت ز تو خوانده ام
و بایاد تو تا سحر مانده ام

علی در غیاب تو سقا شدم
و در جبهه پرپر چو گله‌ها شدم

-۶۵-

تو از انتظار بهاران بگو
و از قصه‌ی سبزه‌بازان بگو

علی رنج من رنج دیروز توست
و تا صبح صادق همان سوز توست

علی قلبم از زخم آزرده است
و بعد تو صد وصله را خورده است

تو تبیین نمودی سپیدار را

و خونین ششگفتن سردار را

علی ای تو معنای پویندگی

خطیبی توانا به گویندگی

از آن رنجهای امامت بگو

از آن اوج تابیی کرانت بگو

تو از مرتضای خدایی بگو

از آن معنای لافتایی بگو

-۶۶-

علی از گدازت، نمازت بگو

و از رنج آن چشم بازت بگو

تو از کربلا عشق آموختی
و بازینب قهرمان سوختی
علی آرخشی دگر بر فروز
و اورا زرمندها را بسوز
سپیدارها باز عاشق شوید
و تا اوج معنی شقایق شوید
بیاسا ربدار مزینانی ام
تو کن دردی از قسط ارزانی ام
مزینان و ایرانست آباد باد
ز تو تک سوار سخن شاد باد

| فصل سوم

دوبیتی و رباعی

رمز لاله زاران

**

-۷۰-

تقدیم به فرزندان شاهد

سوسن باغ

**

آوای زلال

**

-۷۱-

ترانه ی آب

* *

تابنده تر از ستارگان

* *

-۷۲-

پرستار

* *

-۷۳-

فصل چهارم |

نوسروده ها

رؤیای کودکی

رؤیای کودکی ها

چادر نماز مادر

يك شاخه ی شكسته

يك خيمه ی محقر

يك كاسه مغز گردو

همبازی برادر

همراه باد صحرا

دنبال شاپركها

يادش بخير

افسوس!

رؤیای کودکی ها؟!؟

-۷۶-

تقديم به نگاه های عاشقانه ی مادرم

شبنم پاك

چون سپيدار بلند

مثل يك شبنم پاك

سینه اش چشمه ی مهر
چشمهایش چون تآك
قلب او پنجره ای
باز در باغ خداست
و عروسی دلش
صبحها
دیدن ماست

عصرها

چشم به راه
نرگسش را می دوخت

بر سر کوچه ی ماه

همچو شمعی

می سوخت

مادر ای چشمه ی مهر

مادر ای عاشق پاك

-۷۷-

«غیرت اهورایی»

خواهد آمد و...

عطر ارغوانی ترین یاسهای اندیشه را

به شکوفه ها خواهد بخشید

می دآنم که او خورشید مهر است

و در ساحت نگاهش...

جز غیرت اهورایی

هیچ چیز موج نمی زند
می خواهم تا سواحل بی کران حضورش
به پیش برانم
و در پیشگاهش نرد عشق ببازم
این تنها آرزوی من است

-۷۸-

نگاه های مریمانه ات

می روم و...
به تو تقدیم می کنم
همه ی دعاهای نیلوفری و زمزمه های سبزم را
فدای نگاه های مریمانه ات
بی گمان
دستهای نوازشگر تو
در این قحطسالی غزل
زخمهای کهنه ی مرا
فراموش نمی کنند
آنچه در حافظه ی وجود جاریست
و رمز تداوم جویبارهاست
آه آه! رفتن و پیوستن و جاودانه شدن

-۷۹-

تا منتهای حادثه

از ساحل سکوت و حیرت
می آمدی و...
در غربت دوباره ی خورشیدهای سبز
هزار پرنده ی عاشق
تا منتهای حادثه
با تو بودند...
و از سجاده و نماز گل سرخ
بر روی خاکستر پروانه ها
تا صبح
با باغبان پیر سخن می گفتند
و من هنوز پس از سالها
مشتا شنیدن آن داستانم
چین و شکن گیسوانت بسان
آشوبی موزون

-۸۰-

با نوازش نسیم
عطر تو را که مبشّر
صمیمیت و نجابت بود
از آفا عفاف به ارمغان می آورد
و من هنوز پس از سالها
به خاکستر پروانه ها
نماز گل سرخ
و نجابت تو
فکر می کنم...

بوی محبت می دهی

تو را همه خوب می شناسند
از بلوغ نگاه هایت تا به امروز
و حتی پیشتر
هنوز به هیچ يك
از علفهای هرز صحرائی هم
بی مهربی نکرده ای

هر روز گلهای باغ يك به يك

تو را به اسم کوچکت صدا می کنند
و ماهی های قرمز حوض
با دانه های آب وضویت
برای خودشان تسبیح می سازند
وقتی که با ما هستی

-۸۲-

بوی محبت می دهی
و عطر رفتار شاعرانه ات
دل را از حال می برد
سوگند!

به مخمل سبز خیال گندم ها
و ناز چشم غزالان کوهسار
از شراب ارغوانی مهترت
به ما نیز بچشان

-۸۳-

نگاه آسمانی

سنگین، سنگین می آمد
و زمزمه ای از سکوت بر لبانش
ژرفنای نگاه آسمانی اش
غامضترین اندیشه های بلند را
تمسخر می کرد
گویی فرصتی برای دیدار نداشت
رفت...
و مرا در حسرت
یک سلام
تا مطلع الفجر یاسهای سپید
و میلاد گل سرخ
به انتظار گذاشت

- ۸۴ -

من تنه‌ایم

در جذبه ی جمال تو
در حیرت و حضور و ذکر
زندگی می کنم
از قافله ی گل‌های سرخ جامانده ام
و کوله باری پر از خاطره
و عطر لاله دارم
آه ای ناخدای ابرهای بهاری
بیا، بیا

و مرا ببر تا فراسوی کائنات
و حتی دورتر
برسان به قبیله ی لیلی
من مجنون را
و در این بارش کلمات
دست نوازشی بر سرم
من تنه‌ایم
تنه‌ای تنها
دیگر نمی خواهم بی شقایق زندگی کنم.
«تا شقایق هست زندگی باید کرد» (۱)

. و امی از سهراب سپهری

-۸۵-

چشمهای آسمانی

تو آخر...

با جذبه ی این چشمهای آسمانی
تمام ستاره های شهر را
به زمین می کشی
از وقتی که به خانه ی ما آمدی
فاخته های همسایه نیز
مثنوی بلند گیسوان تو را
می خوانند
و ترانه دلربایی تو را
زمزمه می کنند
با این که کلمات در سر پنجه ی قدرتمند من
رامند

اما...
وقتی که به تو می رسم
زبانم بند می آید
مادرم می گوید تو...
چشم و چراغ خانه ای
و پیراهنت
بوی یاس می دهد
یاسهای سپید
عطر مهربانی
وفاداری...

-۸۶-

شعر سپید من

خوب می دانی
نگاه عاشقانه ی من
به جمال ناپیدایت
عاشقانه ترین
شعر سپید من است
همه ی غزلواره هایم
فدای چشم مست شهیدانت
افسوس؟!
که کلمات کوچ کند
من...
چگونه...
تو را بستایم

سبحان رب العزة عما يصفون الآ
العباد المخلصين